میکروفیلم تهیه شد

۶ /۴/ ۱۳۸۴

۱۵۶۳۲

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجموعه فارسی

مصنف / مؤلف محمد دارابی و شیخ بهائی و غیرهما

خطی مختلف الخط والسطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر عدد اوراق ۲۹

جزء کتب جنگ و جامیع شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۶۳۲ شماره قبض

واقف محقق سمنانی تاریخ وقف ابان ۱۳۶۶

طول ۲۱ عرض ۱۵ شماره صفحات

رجمعلی رستمی
مرمت کار کتب خطی

کلام الله به تبلیغ بلاغت و تسلیم فصاحت رسانیده صلوات ازلی

ابا بنهم الکاهرین اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و متتبعان خالی از اعتساف

پوشیده نیست که با وجود فصاحت و بلاغت دلکش و رنگین و با وصف نوای

غزلهای عندلیب هزار دستان گلشن شیراز کلام سحر نظام حضرت شیخ نیز از دیوان

اعجاز نشان ترجمان لسان الغیب است لهذا اکثر بر مکرر نوشته که چند از حقایق

و معارف در گلستان همیشه بهار بی خزان شکفته در دماغ هوشمندان عطر فضیلت

و خردمندان عرف المعروف اند از استشمام آن باجرأت تصنیفی از توضیح دقایقات

و تنقیص از تقصیر بر تعرف سیر و پند نگوید خرد پرور هوشمند اگر گردون نسبت

کیوان منید به مه انفسی آید انیر ز حساب که گه کی بر دوشت آفتاب

مع هذا دوست رو چنین کلام می زبان بهانست نا انصافیت اما مجرب دی عالم

طبیعت دلیران زنهاران سولاهیت کج استعداد آن دارند که از روحانیات

حاجت عزت وابرا اعیان عالم قدرت مستفیض گردند و افکار کان حقیقی

نا سوتی راحی جا تمیت که از آتشین زروه لاهوت آن پایه طفل ابجد خوانی

راکه از دقایق امور تفسیر بهره نیست تفسیر بر بعضی از بیتین عاینت جهل و نادانیست
و بر مالکان رموز حکمت راکه در فهم دقایق اشرف علوم استعدادی نه هست حکمای
الکن نهایت ناانصافیست مقصد از تقریب این مقدمات آنکه از عزیزی از اهل جمله
طبع نظمی دارد و چهره سخن را بخط و خال استعارات و گلگونه تشبیهات می آراید مکرر
سمع رسیده که شعر خواجه را ترجیح بر کلام سلمان و انیس میدهد بجهت آنکه کلام او بمعنی رسیده
و نه هست سخنانش بیمایه و مخفی نیست که عیب حکان در بادی رای قبل از تحقیق
اعتراضی که بر کلام حافظ ملک عقدم توانند نمود از سه وجه است اول آنکه بعضی سخنانش
بمعنی نرسیده مثل آنکه گفته شعر ماجرا کم کن و باز آی که مرا مردم چشم * خرقه از سر
بدر آورد و بشکرانه بسوخت * و اگر معنی داشته باشد از قبیل لغز و معما خواهد بود و این
محل فصاحت دویم آنکه بعضی از اشعارش بمرتبه است مثل آنکه سلمان در باب
می و معشوقه است چنانکه فرموده شعر چمن در جهان از روی قدح * بود شکفته همچون گل
قدح * هزار آفرین بر می سرخ باد * که از روی ما رنگ زردی ببرد * سیم آنکه
بسیاری از اشعار او مرادف اصول اشعریست و منافی مذهب حق امامیه اثنا باطل

به اند مثل آنکه فرموده شعر در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند * گر تو نمی پسندی
تغییر ده قضا را * شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست * روزی رخش ببینم و تسلیم
وی کنم * خواجه صاحب این سوال بود بمضمون اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر
العالم علمه ومن لم یفعل فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
شیرازه بند دفتر ها انه طفل نافهم مکتب ابجد خوان غریب مدینه فضل و کمال
هیکل نه علم و جد و حال عزلت گزین زاویه خمول کتاب اکنون عتبه اعتبار
ظلوم و جهول سرگشته کوی خطا و ناصواب محمد بن محمد الله را بالا از راه فی نصح
به غفلت آن غافل پرتکب جواب این سه شبهه ناصواب کرده افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون اما
جواب از این اعتراضات بر سه طریقست اول بطریق اجمال دوم بطریق
تفصیل اما اجمالا جواب از اعتراض اول آنکه این جماعت را از عالم روحانیات
واردات است چنانکه از یکی از کابر رسیده که صدا را گوش نمی شنود بواردات
ترد علی القلب من غیر تعمد و این شبهه نفی کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی صلوات

علیه است که عرفت الله بفسخ العزائم که در دل این قائل از زاهد رتبه پرتو انداخته لقصه

بعضی از واردات را بصورت نظم ادا میکند شیخ مغربی و عراقی و حافظ و بعضی بعنوان

نثر مثل صاحب فتوحات مکیه و فصوص الحکم و مصنف عوارف المعارف و هرگاه

شخصی را آن رتبه و استعداد نباشد که آن معانی که در قلب عارف پرتو انداخته بفهمد و آن

اصطلاح را نداند لازم نمی آید که آن کلام بی معنی باشد چنانچه کسی مقدمات تفسیر نداند معنی

قرآن از کشاف نخواهد فهمید این است که لغز و معمی بنظر میرسد مثل مقطعات قرآن

و در کلام خاقانی است با آنکه ترکیب ظاهری محتمل نقص حقیقت وصال الهیه خفی نیست

یا پایه رتبه معنی یابد هر گاه در کلام شیخ حافظ نیابد وجه مناسبت است آنکه لسان الغیب فرموده

شعر زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ❁ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

شعر عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ❁ که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ❁ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

حاصل کلام که نسبت را بقول هادی به نیستان گفت شعر واعظ حسرت ایسه خون دل افکار نیست

بفهمید که خصم را نتوان گفت انا و جواب از زاهد نامحرم آنکه هیچ نصیحت نیست

که دیوان حافظ بعد از رحلت او ترتیب یافته و در ترتیب آن بعضی ردیف غزلیات

اینچنین است شعر دل من در هوای روی فرخ ❁ والغیاث از جور جمال الغیاث ❁ از نحو

داخل نحو هر کسی میداند که الغیاث والشعار که بعد از این می آید کلام

یکشنبه نخواهد بود شیء اینکه فرموده بیت هر شب در صحبت ما قصه گیسوی تو بود ❁ تا دل شب سخن از

سلسله موی تو بود ❁ یک شب بنده تب تا بکشید دل من ❁ که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

شعر غلام نرگس مست تو تاجدارانند ❁ خراب باده لعل تو هوشیارانند

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ❁ که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

دله برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست ❁ مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست

دله با همه چشم تر از دست نشد حرفه کار ❁ بغم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام

دله هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ❁ ثبت است بر جریده عالم دوام ما

دله امروز شاه انجمن دلبران یکیست ❁ دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست

صحبت خلق زبان بدخوی عشق گشاده اند ❁ ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست

دله غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ❁ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

وله اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ٭ گناه بخت پریشان و دست کوته ماست

وله چو ما به بر ایمان خویش سپر زدیم ٭ که دل بدست کمان ابروی است کافر کیش

وله تو و طوبی و ما و قامت یار ٭ فکر هر کس بقدر همت اوست

وله رهیست راه عشق که او را کناره نیست ٭ آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

وله هر گه که دل بعشق دهی خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

وله ماه این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او ٭ عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد ٭ که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست

وله روشنی طلعت تو ماه ندارد ٭ پیش تو گل رونق گیاه ندارد

دیده ام این چشم دل سیه که تو داری ٭ جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

وله نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند ٭ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ٭ گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

وله چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش ٭ بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

زمانه زر ورق گل شکست روی تو تا ٭ ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

وله خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ٭ راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت ٭ با دل زخم کش و دیده گریان بروم

وله صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ٭ دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ٭ ما را ز جام باده گلگون خراب کن

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ٭ گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن

ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ٭ ساقی بدور باده گلگون شتاب کن

همچون حباب دیده بروی قدح گشا ٭ وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

وله ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب ٭ که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

وله ای خون بهای نافه چین خاک راه تو ٭ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال ٭ از دل نیایدش که نویسد گناه تو

وله مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ٭ یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

وله نبندی زان میان طرفی کمروار ٭ اگر خود را ببینی در میانه

برو این دام بر مرغ دگر نه ۰ که عنقا را بلند است آشیانه ۰

ولہ بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی ۰ میخواند دوش درس مقامات معنوی ۰

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۰ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۰

ولہ در ره پیر مغان نیست چو من شیدایی ۰ خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۰

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست ۰ گشته هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۰

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۰ نروند اهل نظر از پی نابینایی ۰

ولہ چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۰ بیمار که دیده است بدین سخت کمانی ۰

حتی شعر بافی مرتبهٔ بالشعر گو چه رسد که امثال این اشعار از حقایق الغیب اوست
نیست و قائل آن کلام این سخن نگوید و صاحب انصاف گنجایش ندارد که دست
رد بر چنین کلام پاک صاف یکدستی گذارد آری از غیرت این عزیز که از
مستعدان گردد وی معلقات شعر حافظ را شعر فهمی عالم بالالفاظ هر و بار میگویم
و چون در بعضی غزل باصطلاح اهل عرفان حرف زده است بکسی که بر اصطلاح
ایشان مطلع نباشد اگر بی رتبه بلکه بی معنی بنظر آید مستبعد نیست و لهذا زان که

کسی

کسی از اصطلاح با خبر شد و دریافت که از می و میخانه و معشوقه چه مراد است
خواهد دانست که شعر ایشان چه رتبه دارد چنانچه در جواب تفصیل
در فن الحقیقه بیان معنی اشعار است ان شاء الله العزیز خواهد آمد و جواب از اعتراض
سیم آنکه ردیفی که در کلام ارباب عرفان واقعست از قبیل ردیفی نیست
که اشعری قایل است بلکه از قبیل ردیفی که در کلام سرحلقهٔ عرفان خلیفهٔ بلافصل
حضرت برگزیدهٔ ملک سبحان اعنی اسد الله الغالب مطلوب کل طالب امام
المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه واقع شده که از و سؤال
نموده اند که خدا را در هستی دیده اید فرموده لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ لٰكِنْ لَا تُشَاهِدُهُ
الْاَبْصَارُ وَالْعِيَانُ بَلْ تُشَاهِدُهُ الْقُلُوبُ وَالْاِيقَانُ و در بعضی عبارت ایشان
نموده حق را با آثار و افعال می بینند نه بذات و اهل عرفان این عبارت میگویند
که خدا را در مظاهر توان دید شیخ کامل ... در کتابت وثنا را در نبا و انکه اهل
فعل را در همه جا نسبت بحق داده اند مذهب اشعری نیست چو صوفیه هرگاه وجه
موجود واحد دانند و غیر از خدا کسی را موجود ندانند چگونه غیر خدا که موجود نیست حقیقة

نشنیده که اهل ... [illegible] سعدی گفته ... بسی شنوار

نمیل بکنند شعری که ممکن است از وجوه تحقیق دانسته مع هذا فعل ایشان را با تمام نسبت
بجهه امیدانند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و تحقیق این معنی در بیان معنی ابیات
با توجیه وجه دیگر بر وجهی که مصنف راضی شود خواهد آمد و اگر با انصاف [illegible] شبهه
که از آلوده [illegible] انصاف نفس او خواهد بود تا به پایه‌ای که بکلی به کسب ملزم نشود است
که افلاطون روزی فرمود که شهر یونان سه آیین بندند و نقاره‌خانه را بنوازند و آورند که امروز
نکته‌ای [illegible] را الزام دادم از او سؤال نمودند که سبب چیست در تکرر دانشمند را الزام داده و نزد
تو این قدر وقع نداشت که اصلا اظهار کنی تا به آیین بستن شهر چه رسد حکیم در جواب فرمود
در محکوم فهمیده الزام کردن سهل است چه هرگاه حرف حقی شنیدند ساکت میشوند بخلاف
از انصاف دانشمندان یونان که این سخن شنیدند گفتند که افلاطون اشتباه کرده البته
آن شخص هاتفی از حرف زدن از قبیل [illegible] داشته [illegible] است [illegible]
ملزم شود چه هرگاه شخصی نامعقول مبالغه باشد چه ضرور است که ساکت شود القصه چون معلوم شد
در معظم اشعار خواجه حافظ علیه الرحمه [illegible] قسمت بحسب اغراض [illegible] این رساله را ترتیب
[illegible] بلطیفه غیبیه است مرتب بر مقدمه و سه باب و خاتمه والله ولی التوفیق

مقدمه در بیان اصطلاح اهل عرفان **باب اول** در بیان ابیات مشکله **باب دوم**
در بیان معنی ابیات باصطلاح اهل عرفان **باب سیم** در بیان معنی ابیات که بر طبق
ظاهر مذهبی **خاتمه** در بیان تفألاتی که از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقهٔ اهل عرفان
جلوه ظهور یافته والسلام علی من اتبع الهدی و آنچه آن عزیزان که در اشعار او کسب ظاهر
رنگین بر اشعار اهل عرفان است از این غافل شده که کلام ارباب عرفان از باب
انسان زنده است و کلام ظاهر آرایان از قبیل شخص مرده بیجان است هرچند تناسب
اعضا و چشم و ابرو و خط و خال و جمیع اجزای حسن در روی مرده باشد اما چون رونق
روح و نور زنده در آن نیست طبع از دو متنفر است بخلاف حی هرچند صاحب حسن نباشد
اما نور روح سبب میل دلها بسوی او خواهد بود و تشبیه دیگر آنکه هرگاه صورتی
را شبیه قمر سازند و بر سروی جای دهند و کمانهای ابرو بر آن صورت و در
بالای آن بادام چشم نصب نمایند و دو رشته [illegible] دهن بگذارند و سیبی [illegible] زنخ تعبیه
و خالی از مشک بر آن صورت نهند و دسته سنبل از دو طرف [illegible] آن بیاویزند و [illegible]
عقیق و چند دانه مروارید بعوض لب و دندان نصب نمایند در این صورت بر آن صورت

جای آنست که قد سرو و کمان ابرو و چشم بادامین و دهن و دندان پسته و زلف
سنبل و سیب زنخدان دارد اما شاد خداکه چنین صورت نتوان دید همین مثبت
شعر محوی رنگین این عزیز و کلام زنده عرفا که از عالم نور و حیاتست و خوب گفته

شعر نبود مشتاقی اگر رنگینی است ۰ نیست یکقدم قدها و چه ابهیست ۰
کاینان همه طفل مکتب اندیشه ۰ در حرف طفل مینهند شیرین است ۰

اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد واعصمنا عن التعصب والعناد بحرمة محمد وعترته
الامجاد فصل در بیان اصطلاحات اهل عرفان بدانکه ارباب کشف و شهود
و ناقدرات روحانیه و مقدسات بارگاه صمدانیه از دیده نااهلان مستور
مانند نعل وارگون زده بعبارات مبهم حذف مقصود و مطلب عالیه ادا فرموده اند
اما محجوبان جاه طبیعت و اسیران زندان شهوت عبارت این طایفه جلیل القدر
را بهمان معنی فهمیده که موافق سلیقه ایشانست حمل نموده اعتراض میکنند که اشعار این طایفه
هاست هر جنبه با معنی است ازین جهت بعضی از اصطلاحات عرفا چنانکه مولانا
عبد الرزاق کاشی نوشته اند شکسته قلم شکسته رقم میگردد و باید دانست که دیر مغان

عبارت

عبارتست از اولین مقامات که چون سالک متوجه تکمیل نفس است حق شود
چون شود در نصب العین خود کند ازان جهت با مجوس مناسبت دارد زیرا که قائلند که
نور و ظلمت یزدان و اهرمن باشد شعر از دیر مغان آمده یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست ۰ و هیچ طالب را گبر میخوانند
چنانچه در اشعار عرفا واقع است مصرع من آن گبرم درین عالم که بتخانه بنا کردم
چنانچه شرح این بیت مفصلا خواهد آمد و گاهی طالب را مرد روحانی را که از صفات
ذمیمه نفس صفا شده ترسا خوانند چه در حقیقت حق را وحدت و طلب و توجه
خود در سه اثبات میکنند چنانکه نصاری به تثلیث که سه آلهه قائلند و صاحب
گلشن راز فرموده مصرع بترسا زاده دل ده بیکبار ؏ اشاره بدادن دل به پیر
کامل است و ترسا بچه واردات غیبی را گویند که از عالم غیب بر قلب عارف
فایض میشود چنانچه از بزرگی پرسیده اند خدا را بچه شناختی فرمود بواردات ترد
علی القلب من غیر رویة چنانکه گذشت و مقام عشق شود میکده مانند چو دیر
مقام از بیخودی از قید خودی مطلق گشته شعر بدر رسیده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ؛ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی ؛ و میکده و میخانه و خرابات را نیز باطن عارف
کامل را نیز گویند که مملو از معارف و حقایق و شوق الهی و می معرفت و حقیقت را می‌نوشند
که نظر بلطف و سریان او در جمیع کائنات و تلوّن آن بالوان ابداع مکونات
بیت همه جامست و نیست گویی می ؛ یا مدامست و نیست گویی جام
زین حیثیت عالم را جام گویند چه مالامال از بادهٔ حقایق و معارف و می معرفت چه بهر ذره
که نظر کنی بخورشید وحدت میرسانند شعر دل هر قطره را گر برشکافی ؛ برون آید ازو صد بحر صافی
وله زباله هیچ اگر نیست این زبون تهی را ؛ دمی زو نوشتهٔ عقل بی‌خبر دارد
و دل عارف را نیز بهمین مناسبت جام و پیمانه گویند بیت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ؛ چنانکه شرح این بیت بتفصیل خواهد آمد
و دیر و خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند و کافرکیشی را گویند که بیرنگ وحدت
مشغول باشد و همه چیز بغیر از حق از نظر او مستور باشد چه کفر بمعنی ستر است و می و بت ذوقی
را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را خوشوقت سازد و ساغر و پیمانه پر قدر را گویند مشاهده

معنی غیبی

۸

معنی غیبی بدو دارد را گویند معانی عالم الهی در درون خانه کنند و زنار کمر خدمت مرشد کامل
بر میان بستن است و عمدهٔ بیرنگ و یکجهت در دین و متابعت راه یقین
یعنی چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید بیت بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود زنار بستن عقد خدمت ؛ و کلیسا و کنشت عالم تعین و مقام ظهور را گویند
و یار و دلدار و محبوب و صنم و دوست تجلی روحی و صفی را گویند و غمزه و بوسه فیض
و جذبهٔ باطنی را خوانند که نسبت بعارف روی دهد و خال ذات بحت را گویند
چنانچه از سیاهی راه بدر نیست از ذات نیز راه بدر نیست و کسی را بکنه ذات
نبرده است و هر جا که لب و دهان را گویند صفات حیات را خواهند و چشم
و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف وارد شود و قدس و
قلندر جمعی را گویند که از هوای نفس و هواجس شهوانی رسته باشند و مست و
شهود و شاهد الهی جذبه و الهی شوق را خوانند و خمار و باده فروش پیران کامل را
گویند شعر سر خدا که عارف سالک بکس نگفت ؛ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
تیغ و مطرب و مغنی فیض رسانندهٔ سالک را گویند و بعضی از این اصطلاحات

بطریق سوال و جواب در کلمش از سطور است مثل آنکه فرموده بیت
شراب و شمع و شاهد هر سه چون مهیاست ۰ خرابات شدن آخر چه دعویست ۰
و در جواب خود میفرماید بیت خرابات شدن از جفور ها است ۰
مخفی نگوست اگرچه بار رستیست ۰ هرچند این رساله گنجایش بیان اصطلاحات
این طایفه نداشت چون کتابهاست مبسوط مشغول این تعلیق و نمونه کافیست و بحسب
هر مقام حمل بر معنی مناسب خواهد نمود والله الموفق والمعین باب اول
در بیان معنیهاست که بحسب ظاهر اشکالات و خفائی دارد متن پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت ۰ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد شرح معنی بی تکلفانه
اولا آنکه اگرچه پیر ما شد معلوم ما شده خطا بر قلم صنع نرفته و اگر نه ما معدوم هر این
معدوم ما نمیشد ما از غایت نقصانی که داریم تو هم میکردیم خطا بر قلم صنع رفته
و این خطاست که کسی اعتقاد خطا در کارخانه الهی راه دهد آفرین بر نظر پاک خطا
پوشش پیر ما باد که خطای ما را پوشید یعنی نگذاشت که از ما این خطا و گمان خطا بر قلم صنع
رفته سر زند که عالم بدین نظام محکم و متقن است یعنی که بهتر از این متصور نیست

دوم آنکه بگوییم در نظر خطاپوش یعنی خطا را نمی‌بینند از این جهت که خطا نیست و این
در حکم قضیه سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدق
بواسطه عدم موضوع باشد مثل آنکه بگوییم عنقا طایر نیست یا آنکه موضوع باشد و محمول
از او مسلوب همچون انسان حجر نیست و خطاپوش در این مقام از قبیل اول است
یعنی در واقع چون خطا نیست نظر هر دو رند کامل مطابق واقع که بر قلم صنع خطا را
مطالعه میفرماید و چنانچه حالا از خطاست او نیز به خطا می‌بیند مثل آنکه کاتبی
در خط به عیب واشته باشد و ممیزی چنانکه هست ببیند کاتب گوید که آفرین بر این ممیز
باد در خط مرا به عیب دید یعنی چنانچه در واقع با عیب بود ملاحظه نمود و ناقصان
از غایت نقصی که دارند صواب را خطا می‌بینند و مؤید این معنی تقریر لسان الغیب
در بیت دیگر است بیت کمال سر محبت ببین نه نقص گناه ۰ که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
پس گویا لسان الغیب فرموده که آفرین بر نظر پاک و خطاپوش مرشد باد که صنع صانع را چنانچه
هست حالا از خطا می‌بیند و خطا در واقع نیست از نظر کلک برهان و دلیل است
شبیه ... و صانع قایلند توهم کرده که در عالم فیه ... است و ... جزو ...

یا نمی‌تواند بود ازین جهت به دو نامحل تاویل شده زیرا که حکیم خردمند در علم طب با مطابق واقع
دارد و یقین میداند که هر جراحت از نیش زنبور و انگشت مارگزیده در تضمن بقاء حیات
آن شخص است و در واقع خیر است و حال آنکه جاهل شر میداند نظم قال سلطان المحققین
نصیر الملة والدین بیت هر چیز که هست آنچنان میباید ٭ هر چیز که آن نمیباید نیست
و لسان الغیب نیز ازین راه باین معنی نموده بیت نیست در دایره یک نقطه خلاف کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا می‌بینم ٭ یا بگوییم آنچه در اعتقاد جاهلان خطاست
هر چند در واقع نیست چنانکه امام شافعی در توجیه لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر نموده که ما فتح کعبه را نصیب تو کردیم تا مردم کفار قریش
که آنچه باعتقاد ایشان گناهست که بت آلهه باطله هند بخشیده ایم چرا اعتقاد
قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه که عبارت از بیحرمتی بتست به تبع از
طواف کعبه در این مدت که در مدینه بود محروم گردید ٭ روز ازل از کلک تو
یکقطره سیاهی بر روی مه افتاد و شد حل مسایل ٭ خورشید چو آن خال سیه
دید بدل گفت ٭ ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل ٭ مقصود ازین کلام

مدح یحیی ابن مظفر است بقرینهٔ مطلع غزل که فرموده غزل دارای
جهان نصرت دین خسرو کامل ٭ یحیی ابن مظفر ملک عالم عادل ٭ روز
ازل از کلک تو یکقطره سیاهی ٭ الخ میگوید آن سیاهی که در روی قمر
مینماید آنرا میگویند و حکما درین مسئله حیرانند که آیا چه باشد بعضی
میگویند که نقشهاست در روی ماه و بعضی شمس سیر است بر آن نقشها نمی تابد
ازین جهت سیاه می نماید یا چند ستاره ایست که بر روی ماه افتاده یا
عکس دریاست چنانکه مذهب حکماست یعنی حکمای هند اما لسان الغیب
میگوید این قطرهٔ سیاهیست که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده
و از آن حل مسایل شده چه بر هر یک ازین وجوه اعتراض و بحث لازم
می آید و نیز خفا بر کل واحد از وجوه باقیست و هرگاه معلوم شد که
قطرهٔ سیاهی از کلک یحیی است که بر روی ماه افتاده حل مسائل شد
و خورشید از رشک که نشد از قلم یحیی ابن مظفر بر روی من افتادی
و هندوی مقبل من بودمی ٭ و مراد آنست که چون دل آید بکنار و رنه

باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست مقصود از این بیت آنست که بهشت
که حق تعالی اکرام میفرماید دولتیست که بخون دل و محنه بدست آمده
و تفضیلت از جنس باندیست و الا سعی و عمل آدمی این همه ثواب که بهشت
را در برابر دهند زیرا که در برابر سعی و عمل این ستیزی چیز سهلی کمی بیش دارد
و مسلم است که بهشت در برابر سعی و عمل آدمی هست و معنی
کلام لسان الغیب این باشد که بهشت … شغل و عمل و بهشت
بدست آید و الا که با سعی و … برابر سعی و عمل چیز نهایت
و این همه وقع ندارد … بهشت که در برابر آن
نوع عمل رنج ندهد … نیست و جز این معنی مراد نیست بواسطه
آنکه بهشت … باب وارد که مراد لسان الغیب این باشد که باغ
بهشت … که در برابر سعی و عمل حسی میدهند چیز نهایت
… بهشت ذاتی … الا ارتقی بهشت صفاتیست
… بهشت افعالی حسی که با جرت عمل میدهند اما

چون

چون بهشت روحانی بمرتبه عظیم القدریست که عمل در برابر آن ازان نمیتواند بلکه
بالعرض این علما که تدارک آن کنند نیست پس بهشت بخون دلست کسی بگوید اگر چون
کشف به آدمی در قسمت که اعمال حسی بدنی و دیگری اعتقادات که از روحانیات
است و بهشت حسی در برابر اول است و بهشت روحانی در برابر ثانی جواب
میگوئیم که تسلیم کردیم باز آن فرح و بهجت روحانی که از کشف تا معارف الهی حاصل میشود
تبعی انعام روحانی که عبارت از اعتقادات است در جنب آن قدری و مرتبه
ندارد و پس این مرتبه ایست که بخون دل بدست آید چیست این سقف بلند ساده بسی نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست محتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار نقش
نفس ناطقه انسانیست چراکه نفس ناطقه با صفات بر صورت الا چون … است
بواسطه آنکه از عالم امرست نه از عالم خلق و روحانیست نه جسمانی و عالم روحانی فوق
جسمانیست و بلند مرتبه است و ساده است چرا که از امور خارج آفاقی و در نفس است بحسب
علم و فهم بسیار نقش است و زین معما هیچ دانا آگاه نیست چنانکه رضی خلیفه … فصل
سیده کائنات و خلاصه موجودات یعنی … رب … ابی طالب

منقولست که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده که کما لا یمکن
التوسّل الی معرفة الرّب لا یمکن التوسّل الی معرفة النفس حاصل معنی آنکه کسی
که نفس خود را نشناسد پروردگار خود را نتواند شناخت یعنی نفس نمیتوان شناخت پس
پروردگار خود را نمیتوان شناخت از بابت تعلیق بمحال اما چرا نفس نمیتوان شناخت
بواسطه آنکه تصوّر امری که در هیچ جای از بدن نباشد و در جای از بدن نباشد و داخل بدن نباشد
و در جمیع اعضا تصرّف داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای آنکه الف و عادات بمحسوسات
دارند محالست مجرد است مجرد را بدان زانکه نزد ما هم هر حرفست آن
پس حالی نفس که در هیچ مکان نیست و او صلا مکان ندیدست چگونه توان شناخت
ندارد و ممکن از روح جسم نمونه چگونه دانی او را چگونه بیت می بایدم از خون چشم از چشم
عشق جای تکبیر زدوم یکسره بر هر چه هست مصرع وضو ساختن از چشمه عشق از لوث
انانیت بالکلیه پاک شدنست و چهار تکبیر عبارت از چهار تکبیر فناست اول فنای آثاری
و فنای صفات و ذات باشد فنای آثاری عبارت از این است مالک آثار همه موجودات
در آثار وجود حقیقی مضمحل داند چنانکه بغیر از آن آثار او آثاری نه بیند و مع هذا القیاس فنای افعال

وصفات و ذات سالک چهار تکبیر سیوم ما یه که من مانده که از کدورت وحجاب هستی وانانیت
و ظلمات غیریت هستی جسمانیت بر آمده این مراتب چهارگانه بمنزله انفار اربعه است برای
من حاصل شد و تفصیل این مراتب چهارگانه سالک در غزل **مصرع** ازی غرضی از غرض نهم داده
الی آخر خواهد آمد **بیت** دلبر باش با مصلحت وقت بنده و رنه از جانب ما دل نگرانست
یعنی مطلوب حقیقی وصل ما بجهت محبت خود ریخته تا تبیین در رحمت با مصلحت وقت
نیست و الّا دانست در دل ما گران رحمت است و تا بین مطلبه در این آیه
که وحدت درست عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبّوا شیئا
وهو شرّ لکم وانّ من عبادی من لا یصلحه الّا الفقر ولو صرفته الی غیره لهلك
وانّ من عبادی لا یصلحه الّا المرض ولو صرفته الی غیر ذلك لهلك الی آخر الحدیث
بیت شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلمه خون سیاوش باد
مراد از شاه ترکان باصطلاح عرفا افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای
نفسانیه که باعث هلاک دینه و سیاوش عبارت از عقل معاد است
الیف سیرمایه که نفس اماره از بد خواهشهای زنیمه برید و عقل معاد که او را نعیم

مقیم میخوانه منسوب دو عالم نمی نفس شناخته و عقل از دست نفس هلاک کشته

شرح بازی که جنس بما از زده صار رسانید مصرع بنگر ان بقیتی که دل شاد کند . دهان اصطلاح

اهل عرفان بهار تکلم میفرمایند چنانکه حضرت برای قدس سره العزیز در کتاب حدیقه الله

کیخسرو سیاوش کاووس و که قبار ، کینه گز نفس افراسیاب زاد ، رفتی چو زشت

اگر نبرد شی بیان کنم احوال بیت و قصه هاست ملک عدل زداد ، زایران جان سیاوش

عقل بهار روی ، زر زنده آن نتیجه بتوران تن نهاد ، پیران ندیمه را عقل میاش بود

آنده رستم حاجب و در هشتش استاد ، تا بود کو[مردوار] بر افراسیاب نفس

بس سعی کرد دختر طبعش [بیژن] بجو بداد ، تا چند کاه در بهمن کام آرزو ، چاهی با

زنگس شهوت بنزد شاد ، گرسیوز حسد زبی کینه و فساد ، اندر میان آن دو رشته نامور [دلار]

شده بکرده آرزو و هوا و غضب بهم ، رفته پیش نفس خسیس دنی نهاد

تدبیرهای باطل و اندیشهای زشت ، کردند تا هلاک سیاوش ارزو مراد

زیر تیغ سفله درخشنده گوهرش ، پنهان شد و راست و ایکم دو رشته نژاد

کیخو طلب بیاید و شه زاده جهانگرفت ، از رشک تن بمرد و ایران تن چو باد

زانکه باز

زانکه باز بجو بر زابل ستان دل ، داد و شه زال علم که او بعد از استاد

سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم ، بسته بلطف و چشم جهان هشن گشاد

بیت وزی از همه سوی میخانه آمده پرها ، جهت یاران طریق لبلبی تیرها

شرح مخمور باده میخانه با اصطلاح اهل عرفان و شهود عبارت از حالیست و نسبتیکه

محجوب بر سالک را از عشق حقیقی عارض محبت میشود بشرط آنکه از رقیه هستی که سد راه سالک

و حجاب مطلوبست میرانه چنانچه در خبر آمده که ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا

شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا

وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا

و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم پس مراد

اینجا هر جا که عبارتست از راهنمای راه هدایت و منتهی باب مدینه علم و ضبط فاصل

ستیه کاینات امیر المومنین صلوات الله علیه ما در نزد این طایفه هر برات میشود

جای از همه در مقام صحو و هشیاریست و مقام انانیت و تعقل و مانع از شاهد

مطلوب حقیقی است بمیخانه آمده در مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی و خودپرستی نمود

چون سالک را در طریق معرفت هیچ حجابی اعظم از هستی نیست و هیچ بتی بزرگتر از خود
پرستی نه، بت عزت و غربت پیچو دانا نه نهند و نفس عزت جز بر بت‌ها بران ننهند
بدارین هر چه هست و چه نیست بجز بت پرستی پر کامل زیرا که پرده‌ای است که تحقیق پرده‌ای اول
دلکو حضرت شیخ الاسلام است واجب الوجود در مرتبه ذات کاملیت بین یدی عامل
لازمست چو آدمی اگر ریاضتی بخواهش خود بکشد چنانکه ادب منور است و دل بشفقت باز
خواهش نفس را در آن نه رخصت پس خالص مخلص نیست کسی که در وصول و لقای او در
کلام این طایفه هست مخالف عقل و نقل است بنزاع در جواب بگوییم هر یکی از اهل
عرفان این طایفه بمعنی استغفر الله العظیم ممکن بواجب برسد تا هلاک او در چیز نگنجد است
همیبران طاعت بکه چنین میگویند چنانکه حضرت مولوی قدس سره فرموده صبغة الله هست
رنگ خم هو پیسها یکرنگ گردد اندر او چون در خم افتد و گویی تو قم کو میست
هست من خم انا الحق صبغة الله ان انا الله گفتنست رنگ آتش دارد الا آهنست
یعنی انی انا الله صبغه آتش گرفته پس اگر آهن از آتش سرخی تا گوید که من آتشم
هر لحظه کی چه معنی دارد، چون زر تو هر شیشه آیینه تافت آینه انا الشمس

نگوید چگونه، و شیخ عطار قدس سره میفرماید قطعه هرگز دیدی که هیچ مخلوقی، گوید خدای
یا خدا الحقه لیکن سخن درست این باشد، کز ذات و صفات خود فنا گردد
خالق بزبان حال فرماید، او انا نحو ... کرد
و حکیم میگویند در زید و عمرو واحد یعنی بالنوع و الانسان و الفرس واحد یعنی وحدت
جنسی دارند و در عرف میگویند که زید با عمرو اتحاد دارند یعنی کمال اختصاص و اتحاد
دارند بلکه تحقیق اتحاد نزد اهل الله خیالات و رفع نمودن است چنانکه شیخ محمود در گلشن
راز میفرماید بیت وصال این جا بکه رفع خیال است، خیال از پیش بر خیزد وصالست
پس اتحاد و غیب مذکورست در کلام این طایفه واقعست ازین قبیلست بقرینه کلام ایشان
بسیاری از ایشان در مرتبه این معنی است و آنچه مذکور شد بمبلغ اوساط الناس است
الا در حقیقت نزد این طایفه در مرتبه شرکت که التوحید فی العبودیة شرک معنی این
کلام آنست در توحید در مصطلح بنده که شرکت بواسطه آنکه توحید در چیز را یکی شناختن
است پس اولا بود معبود قایل باید شد تا حکم باتحاد کنند قایل بود بمرتبه شدن نزد این
طایفه شرکت مولانا علی نقی کمره میگوید قطعه شرک گوینده و قایل بود و جبت شدنت

این مجاز است در وحدت و رسم دیگرست • هداوکز طلبی هست کان عرد و جود
رسم او زعم هر بد سخن مختصرست • هو بجو نزد اینطایفه آنست که وجود بشرط
لا هستی و با تو او که الله الذانه واشه بنه و زرکی وجود با و نرسیده باشد و این بغیر از
یکی نمیرانه بود و فاضل دوانگه در رساله زوراء در شرح رباعیات دهزاد و رعفران تقریر های
سخن نموده جنانکه بر متتبع تعود نیست بیان عشق و نقد و اکر در وحدت وجود مگفتگو دیمی آید اینست
والا این امر است وجدانی و سالک بمرتبه میرسد که این معنی را بذوق در می یابد و امور وجدانی
هرچند از برای واجد آن باکه یقینی مینمایند اما بر دیگری اتمام حجت نمیتوان نمود اینست که همیشه
میان اهل ظاهر و باطن بر سر این معنی نزاعست و میخواهند که گفتگو تمام کنند و صاحب دانند که دریافت
او بگفتگو نیست و صاحب حال داند که این چه حالتست • و تمثیلات محققین در باب
وحدت وجود کرده از قبیل دریا و موج و حقیقت و ظلال و هیات حلقه و حدت
احد و واحد و صورت و حروف و مکتوبه و نقطه آتش و شعله جواله و کره و امثالهم
رشته و عقد و نقطه و دایره مکتوبه و کلی طبیعی و افراد و سفینه و مطرب بیت وزبان تحقیق
بعض طاهر درزتر سیتوهرس هراتب امور وجدانیرا بذوق و حالت سالک حواله نمیکند

سینه ما گوی در ره عشق • زبان جمله مرغان را چو دانند و لتقلم ما ابن البدی
زلف دلرا صید جمعیت مدام افتاده بود • زلف گشایی زدوام باشه نخجیر ما
بایه دانست که سوای اشعری برویه حق تعالی قایل نیست و بعضی ازاهل شهود
که دعوی رویه کنند ازین معنی در مظاهر مثل صورت منتقش در آینه یا رویه کاتب در کتابت
و رویه بنا در بنا چنانچه گذشت بلکه تحقیق آنکه سالک که از انانیت بر آمده از قید
هستی موهوم فارغ شده رای و مرئی بغیر از واحد مطلق نیست که لا آیت ولی بر حی
و چون این مقدمه ممهد شد بنا بر اصطلاح ارباب شهود جذبات الغیب میفرماید که
مرغ دل را صید جمعیت مدام افتاده بود یعنی شهود وحدت مطلق متواز کثرت
نصیب دل شده بود و ازین جهت جمعیتی حاصل شده بود چو تفرقه در کثرت زلف گشایی
یعنی شئونات و کثرت اعتبارات و تعینات که زلف در اصطلاح این طایفه عبارت
از کثرتست رخنمود و سبب حجاب شاهده وحدت مطلقه گردیده چنانکه در جای دیگر
میفرماید • دارم از زلف سیاهت گله چندانکه مپرس • که چنان زو شده ام بیسر
و سامان که مپرس • و شیخ محمود در گلشن راز اشاره باین معنی کرده فرموده • همه کس را زمن

حدیث زلف پرچین ۞ مجنب بنه زنجیر جا بینی ۞ و چون کیفیت ردیف معلوم شد

که در نظام هست ظاهر شد که این بیت از قبیله شعر این جا بی عبارتست که با نظ سپرد حرکت

بروزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم ۞ مضمنه ندارد و تخصیص بوقت ضحی بوقت اهتمامی از

تخصیص این وقت دارد و دلالت رویه در نظر هر دو دادوقات دیگر ممکن است تن نشوی

و تف بیکنه زهر ارو جو ۞ کر تو ترکه نوی دایره دوران را سعی ستاره برند حب

جمیعست که ازین استدلال برو جود واجب میکنند چنانچه شیخ الهی رازی فرموده شعر

حکیم فلسفی چون هست حیران ۞ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ۞ ز امکان میکند اثبات

واجب ۞ ازان حیران شد او در ذات واجب ۞ زهی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان ۞ همچنین از وجود واجب نیست [illegible] تر ز [illegible]

بشد ۞ مار مردان [illegible]

حسته به نست ... علم داران | اینجنین تو در قرآن بخوان

سینه‌ات را ز علم حرف آگاه کن | ز حدیث ... ای کن

فصل ... در ... [illegible]

علم ... ز فقر ... [illegible]

... [illegible]

قمر ... از طریق ... | ... نور ... ز ... ده

کمان ترا از راه حق ... کند | نور عرفان از ذات ... کند

لقمه ... شبهه ... | در حریم کعبه ابراهیم ...

گر ... خوف ... | در ... آن

در ره تو ... | ... کعبه ...

[illegible]

رزق ... بود ... | ... [illegible]

ز هر ... از ... | با زوال ... نعمت ...

گر ... اطلس ... | کهنه دلق ... تن ...

در ... | ... زبان خشک

... | ... بالکه ...

[illegible]

هیچ ... در جهان | عمر ... قدر ... بدان

ابد ... | ان ... صادقین

گر ... | گر ... دلبر ... سپرد

که ... | کاو نفس ... اول بکش

در ... | رو ... کباب ...

[illegible]

[illegible]

غرق دریای گناهی تا بکی [illegible]

[illegible]

حب دنیا هست رأس هر خطا / از خطا گشته ایمان عطا

ای خوش آنکو یافت زر تقوی بهر / آورد در روی ایمانش ثمر

تو ندیدی اولیاء خوبی از سیر / خوب خوب [illegible] خاکت ببر

آنقدر ورزش تو مانده ای اسیر / کان وطن [illegible] رفت از ضمیر

[illegible]

تا عزیز مصر تا نشوی [illegible] / وا رهی از حبس [illegible]

[illegible]

في طريق العشق انواع البلا / [illegible] المبتلا

لكن حب المعشوق [illegible] / لا يبالي بالبلاء والمحن

[illegible]

نان وصلوات جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان وصلوات فرزند و زنت / گر چه که همچو غل در گردنت

نان وصلوات این طول امل / این غرور نفس و علم بی عمل

نان وصلوات [illegible] با تو فاش / این همه سعی تو در [illegible] معاش

[illegible]

روی زال از غیرتی بر تافته … روزها سپید و مشغول صبا … نصف آن … برهمین منوال حالتی بگذشت

گنج عزت … یافته … یک ته … ورقعات … ماندی زال کوه … دشت

[illegible]

بستهٔ آن … که آهنگ مقام … در سرای … پیش او کز خط … بر ایراح …

از وصول … مانده … نظر … خبر …

[illegible]

لطف … چرا … صاحب … غیر … دیگرم … سبب … هست …

از سنگ چون تو … از … و … همان … مکن …

[illegible]

تا کار عشق … خستیم … ترکه ماند … ارز … رزاق … نهر …

جو دوری … در پای صبر تو آمد … بر … روان … که …

[illegible]

[illegible]

حرزه می‌خند در عالم بسی   زیر کا ... زر بیـ روز زمین   با همه خود بینی کبر و منی   سر بسر کار تو در لیل و نهار   دین فروشی از پی نان حرام
واقفند از کار و بار هر کسی   از پی رد و قبول اندر کمین   لاف تقوی و دیانت میزنی   سعی در تحصیل جاه و اعتبار   مکر و حیله بهر تسخیر عوام

[illegible]

نام او پیهٔ تیز خالدار   با وضوی صبح حقش میگذارد   کم نشد خالی هر آتش زرقلم   رزته هر کس در بر جیبی بناز   لف بار و رند [illegible]
در نمازش لیک رغبت بی‌شمار   [illegible] جلاد   رهرو هر کسی هزار قدم   مفتی فی الحال مشغول نماز   خیرت دارم در این کار تو من

[illegible]

نه فروعست محکم کنیده اصول   چند بنشیند سر زبان لاف   اندرین ره چیست دانه قول تو   دری از قدرت ریشه نو دوش   رسالت بر فراز عرش
[illegible] از خدا و از رسول   چند بانگ از لاف [illegible]   ای [illegible] مقبول تو   [illegible] المرض   [illegible]

[illegible]

چه بیت بهر دنیای دنیت   در راه آن [illegible]   از پی آن [illegible]   [illegible]
[illegible]   در راه این کهنه [illegible] و احمقی   از پی [illegible] خون [illegible] بکل   [illegible]

[illegible]

دار عقبی کان ز دنیا برترست
در بهشت [illegible] کمترست

که زبان بیخودیی در اصل شد
مدتی تو از آن حاصل شد

نقش [illegible] ضحی
عمرها بود در آن ضحی

چون تو وصل [illegible] ازان
[illegible] نکته دان

[illegible]

جرعه‌ای از [illegible] قرآن [illegible]
آیه لا تقربوا [illegible] کن

نوجوانی ز خواب [illegible]
[illegible] چشمت [illegible] راه

[illegible] تنعم [illegible] پس

بر یکی بر [illegible] صحرا گذشت
[illegible] چون [illegible] گذشت

[illegible]

دوست نزدیک‌تر از من بمن است
وین عجب‌تر که من از وی دورم

این سخن با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

[illegible]

[illegible]

نفس را چون بنده آمیخت باید نام عقل   کفر دانا نفس ما را بود با ضرب زیر
نفس را ثروت ستد او ز تسکیت   کفر دانا نفس ما باید بجو
چون به بیداری رسد بنده زکر بر جگاستی   هر عمل امروز که او را جزا فردا ستی
نفس بنده باش معشوق او ز تسکین   در حجاب بدعت ازاد به هستی

[illegible]

بسته از تو همی آرم وز شهادار این   هر کسی ضربت دیده بتیره رای خویش
کاشی و آن تا یاران همی بگفته ای
زانچه آن در باب دیگر لایق زیبا ستی   تا کنون آید ز هر دو فرقه این لو خاستی
تا صدف تا تا مان ز رشنا بر خواستی

[illegible]

صحبت نیکانت ار بود نصیب   مانی و صلوات بس نیکو برشت   نزد ره برای بود کاستی
بر ارزان صحبان بدیکیب   این عبارات ایت ارزند بشت   بر عبارات نحو ز ارزش خواستی

[illegible]

کو ترا از لطف و فضل بامزید   با هم آکو دلی کدورت نکاست   یا دیمی ضا ق عمری و انقضا   عطش کاسان الحجر القطور
از برای خدمتگاه برگزید   بر دقت تشریف خدمت کار است   قم لا ستدراک و تستعد مضی   انما مفتح ابواب البر ور

فصل در بیان آنکه سلوک چیست و نیت سالک در سلوک چیست بدانکه
سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن است علی الاطلاق یعنی رونده یا
که در عالم ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند و بنزدیک اهل تصوف سلوک
عبارت از رفتن مخصوص است که سیر الی الله و سیر فی الله باشد و سیر الی الله
نهایت ندارد و سیر فی الله نهایت دارد اگر این عبارت فهم نمیکنی بعبارت
دیگر بگویم بدانکه بنزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن است از اقوال
بد با قوال نیک و از افعال بد بافعال نیک و از اخلاق بد با اخلاق نیک و از
هستی خود بهستی خدا یعنی سالک بر اقوال و افعال و اخلاق نیک ملازمت
کند تا معرفت آینه وجود او را چیزها را چنانکه چیزها است بداند و ببیند و چون معارف
روی نمود در معرفت یگانه رسید چیزها را چنانکه چیزها است دانست و دید
علامت او آن باشد که از هستی خود بمیرد و بهستی خدا زنده شود اگرچه سالک را
هرگز هستی نبود اما تا می‌پنداشت که هست آن پندار برخاست و مقصود سالکان
و مطلب طالبان و مقصود روندگان اینست یعنی کمال آدمی در این چهار چیز است

آن

گشت که بخط حبیب بگذر و چهره عمرو طوبی
احاق من المرت ان جانند سبع کتابه یثنی تیر

[illegible]

اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف هر که درین چهار چیز
بکمال رسد بکمال خود رسید ای درویش جمله سالکان درین چهار مرتبه‌اند و
هر یک در مرتبه‌ای از صد هزار سالک یکی درین چهار مرتبه بکمال رسد باقی
در میان فرو روند و از کمال بی بهره و بی نصیب گردند فصل در بیان حجاب و
مقام بدانکه هر چیزی که از خود دفع می‌باید کرد و از پیش برمی‌باید داشت عبارت از حجاب است
و هر چیزی که بخود حاصل می‌باید کرد و بدان می‌باید بود عبارت از مقامست چون معنی
حجاب و مقام را دانستی اکنون بدانکه اصول حجب و عقبات این سالک چهار چیز است
دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت و اصول مقامات و کمالات آدمی نیز چهار
چیز است اقوال و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف ای درویش اول این چهار
حجب است که برمی‌باید داشت تا میسر شود بدین چهار مقام رسیدن از جهت آنکه
این چهار حجب برداشتن بمثابه طهارت ساختن است و این چهار مقام حاصل کردن
بمثابت نماز گذاردن است هرچه بعضی از اعضای طهارت کم می‌بایست و هر
مقامی که نیست از رکعات نماز هم می‌باید گذارد و اول طهارت است آنگاه نماز

واول

و اول تقلید است آنگاه تقوی را اول فصل است آنگاه وصل و تا از یک چیز
نمیرد یک چیز دیگر زنده نمی‌شود پس اگر دولت میخواهی از شغل بمیر اگر خدا میخواهی
از خود بمیر و اگر از شغل و از خود نمیرد آمدن پس فراغت و رضا طلب مکن که میسر نمیشود
و هر که این چهار حجاب برداشت در طهارت دایم است هر که این چهار مقام حاصل کرد
در صلوة دایم است ای درویش بدان که راه این چهار مقام رسیدن و این چهار حجاب برداشتن
بچهار چیز حاصل شود بعزلت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن اما در صحبت دانا و باید
دانا ای درویش اصل همه عبادات و اصل همه ریاضات کم خوردن و اصل همه هنرها و نیکیها
اندک خوردن است و اندک خوردن آن نیست که روزی زیاده و روزی اندک
خوردن باشد بلکه اندک خوردن آن باشد که بر آن ثبات باید که از ثبات کارها
گشاید و از بی ثباتی هیچ کار نیک نشود ای درویش در سلوک دو چیز بغایت معظم است
دیگر آن دو چیز سلوک میسر نیست یکی بصحبت دانا و دیگر اندک خوردن و از کار داد و داد
و کم خفتن و کم گفتن سالک باید که همه دانا باشد البته فصل در بیان آنکه نیت سالک
در سلوک چیست بدانکه نیت سالک در سلوک در ریاضت آن باشد که طلب خدا

میکنیم از جهت آنکه فدا باهم است و واجب است طلب کردن آن وجه هم از دوست
و بقای همه با دوست و بازگشت همه بدوست بلکه خود همه اوست و دیگر
باید که آن مانده که طلب کشف اسرار و ظهور انوار نکنیم که اینها
هر یک از مراتب انسانی مخصوص اند و سالک چون بآن مرتبه رسد
هر مرتبه
اگر خواهد و اگر نخواهد آن چیز که بآن مرتبه مخصوص است خود ظاهر شود و اگر
بآن مرتبه نرسد امکان ندارد که ظاهر شود ای درویش انسان
مراتب بسیار دارد همچنانکه درخت مراتب دارد و بهر مرتبه که رسید آنچه که در هر مرتبه
از مراتب درخت چه پیدا آید کار باغبان آنست که زمین را نرم کند
و مراقب میدارد و از خار و خاشاک پاک کند تا آفت بدرخت نرسد
تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هر یک بوقت خود ظاهر شود
کار سالکان نیز همچنین است باید که ریاضات و مجاهدات سالکان
از برای آن باشد که آدمی شوند و مراتب انسانی در ایشان تمام
ظاهر گردد که چون مراتب انسانی تمام ظاهر شود سالک اگر خواهد و اگر نخواهد

طهارت

طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار هر یک بوقت
خود ظاهر شود و چیزهای ظاهر شود که سالک هرگز نشنوده و ندانسته باشد و کسی که این کار ندانسته باشد این
سخن را انکار کند ای درویش سالک باید که بلند همت باشد و تا زنده است در کار باشد
که علم و حکمت خدا پایان ندارد ای درویش جمله مراتب درخت در تخم موجود اند اما باغبان
حاذق و تربیت و پرورش باید تا تمام ظاهر شود همچنین جمله مراتب انسان از ابتدا تا انتها
در ذات آدمی موجود است صحبت دانا و تربیت و پرورش دانا می باید تا تمام ظاهر
شود ای درویش علم اولین و آخرین در تو مکنون است هر چه میخواهی از خود طلب کن
از بیرون چه میطلبی علمی که از راه گوش بدل تو رسد همچنان باشد که آب از چاه دیگران
برکشی و در چاه خود آب جمع کنی آب چنین چاه بقائی نمیباشد و زود عفونت کند و
از آن ناخوشی و بیماری بدرد آید و تولد کند ای درویش از آن آب بسیار عجب
دیگر درستی ... و چاه را باید اما چاه را پاک کنند و آب بیرون آورده شود و لیس
الخبر کالمعاینه مانند که تو چنان کنی که آب از چاه تو برآید و هر چند برکشی و به دیگران دهی
کم نشود بلکه زیاده گردد و عفونت نشود بلکه هر چند بماند پاک تر شود و صاف تر گردد و دعوی

هاریهای بد کوه و هر کو می که باشد البته در اندرون وی چاه باشد و در آن چاه آب
باشد لاکن باید آن چاه را پاک می باید کرد و آب سوی ظاهر می باید کردند حضور در باب
نصیحت ای درویش اگر میخواهی که خود را مرتب انسان کنی و همه روز تماشای
جنات و بهشت ما خواهی کنی پیوسته در نظاره گون ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر باشی همیشه در فرح و انبساط و حضور و قرب آنکه در مقام امید است
درویش هذه لقای خرابدال زنده کانی کنی یاری آنچه کن که از دوزخ خلاصی یابی و
بهشتی شوی ای درویش هر چیزی که در کان نیک است نیک شود و هر چیزی که در ذاتی
نجس است نجس شود از پلیدی پلیدی و از پاک پاکی زاید تو اول خود را پاک کن تا هر چه از تو آید پاک
آید ای درویش در بند آن مباش که نماز بسیار گزاری و روزه بسیار داری و حج بسیار کنی
آنچه فریضه است بجا آور و در بند آن مباش که لغت یاد گیری و در بند آن مباش که فقه
بسیار خوانی و در بند آن مباش که حکمت بسیار دانی بقدر ضرورت کفایت کن در بند
آن باش که راست و نیک نفس باشی و حجاب از خیال بیشتر از نماز راستی است
و نیک نفسی در راحت بهشتیان بیشتر از راستی و نیک نفسی است باید که راستی و نیک

نفسی

نفسی ذاتی تو شود تا رستگار گردی که اگر تکلف برخود بندی هم در دوزخ باشی باید که چنان
باشی و چنان شوی تا همه روز در تو راحت رسان باشد بی اختیار تو و چون آفتاب باشی
که ماه هستی و نیز ذاتی ذاتی ایشان است و از ایشان بی اختیار رسان است ای درویش
دقیقی هم با صدق صفا آراسته نگهداری تو همیشه نیکی کنی و با همه کس نیکی کنی و عوض طمع نداری ای درویش
نهی بسیار نیست مخور و نگیری ای درویش بد نفس آنست که هر روز رنج محکم خواه
و رنج محکم رساند بزبان یا بدست و نیک نفس آنست که همه روز راحت محکم
رساند بزبان یا بدست یا بمال و ایشان روزگار را دگر نشان زیار را هم روز زبان
آزار بمردمان میرسانند و عیب مردم میکنند و بدسیار ایشان و بر همگان بدست آزار بمردم
رسانند و میان این هر طایفه فرقی نیست طمع ایشان بهر جای میبرد و چون منفی نیک نفسی و
بد نفسی را دانستی اکنون بدانکه اگر راستی در معامله و طمع بخیر خدم و باهر کسی در کار دنیا نیک
نفسی جمعشود آن از نیک نفسی و بهترین ادبیات باشد ای درویش پیوسته از طمع ترسان
باش که بدترین صفتهاست که هر که طمع داشته باشد در مردمان خدمت کردی کند باید تو بار زبان
رفت چنانکه هیچ نوعی قابل مدح نیست از جهته آنکه بواسطه طمع چندین صفتهای بد در وی

به آیه که طمع آن اجناس است ای درویش بد نفس در هر جا که باشد بد نفسی کند اگر
در میان فقیهان باشد و اگر در میان صوفیان و اگر در میان مزارعان و اگر در میان سرهنگان
و اگر در میان فقیران باشد اما هر یک در طوری و هر یک بر پای گوید مکافات بدی بدی باشد
و یکی گوید حق باید گفت و یکی گوید امر معروف و نهی منکر میکنم و یکی گوید بحث علم میکنم و یکی گوید
ما جرا فرو نباید گذاشت ای درویش زبان مردم را میازار نه بحضور و نه بغیبت بحضور
سخن نرم گوی و خوش خوی و تواضع کوی باش و بغیبت سخن نکوی که اگر بشنود آن ترا گوید برنجی
بظهور و بغیبت سخن که طمع میداری و معامله چنان کنی و از مردم طمع میداری ای درویش
چون نیک نفس شدی درست کشتی و بغیبت و حضور تو یکسان شد باز رست و ترا اگر از دوزخ
خلاصی نیفتی و بهشتی کشتی اکنون اگر مقامات تمام طلب میکنی شاید از اینها که بهشتی هرچه
حاصل کنی دنیوی و اخروی همه ز نفس وی باشد ترک کن ای درویش جهد کن و آزار رنج دادن مکان
باشد راحت رنج هر مصیبت است الله آزار رسانیدن و طاعت است الله راحت رسانیدن
و اگر نتوانی راحت رسانی سعی کن تا راحت گفتار و درست کردار باشی در نیت الله در راهی
ای درویش همه نامه در این رساله گفته شد هم سالکان را در ابتدا تا انتها تمام است تمت الرساله بعون الملک

رساله شیخ قدس سره عزیز

هو الموفق للاتمام

بسم الله الرحمن الرحیم

حدیث قدسی

قال الله عز وجل عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف
یجمع المال و عجبت لمن ایقن بالقبر کیف یضحک و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا
کیف یطمئن الیها و عجبت لمن ایقن ببقاء الاخرة و نعیمها کیف یستریح و عجبت لمن
هو عالم باللسان و جاهل بالقلب و عجبت لمن هو مطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب
و عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه و عجبت لمن یعلم
ان الله تعالی مطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل فی القبر
وحده و یحاسب وحده کیف یستانس بالناس و یقول الله تعالی لا اله الا الله حقا
حقا محمد عبدی و رسولی یا ابن آدم شهدت نفسی لنفسی ان لا اله الا
انا وحدی لا شریک لی و ان محمدا عبدی و رسولی فمن لم یرض بقضائی و لم یصبر
علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یقنع بعطائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج

تحت سمائي ومن اصبح حزينا على الدنيا فكانما اصبح ساخطا علي ومن اشتكى
مصيبة نزلت به الى غيري فقد شكاني ومن دخل على غني فتواضع له من اجل غناه
ذهب ثلثا دينه ومن لطم وجهه على ميت فكانما اخذ رمحا يقاتلني به ومن
كسر عودا على قبر فكانما هدم كعبتي بيده ومن لم يبال من اين ياكل لم ابال من اي
باب ادخله في جهنم ومن لم يكن في الزيادة في دينه فهو في نقصان ومن كان في النقصان
فالموت خير له ومن عمل بما علم زدته علما الى علمه ومن طال امله لم يخلص عمله
يابن ادم لا تخف من فوت الرزق ما دامت خزائني باقية يابن ادم انا
وبحقي عليك لك محب فبحقي عليك كن لي محبا يابن ادم لا تامن من مكري حتى
تجوز على الصراط ولا تخاف سلطانا ما دامت سلطاني باقيا يابن ادم من قنع
استغنى ومن ترك الحسد استراح ومن اجتنب الحرام خلص دينه ومن ترك
الغيبة ظهرت محبته في القلوب ومن اعتزل من الناس سلم منهم ومن قل كلامه
كمل عقله ومن رضي من الله بالقليل فقد وثق بالله عز وجل ومن رضي من الله
بالقليل من الرزق رضي الله عنه بالقليل من العمل يابن ادم انت لا تعلم لا تعمل

فكيف تطلب علم ما لم تعلم يابن ادم اذا فنيت عمرك في طلب الدنيا فمتى تطلب
الجنة يابن ادم من اصبح حريصا على الدنيا لم يزد من الله الا بعدا وفي
الدنيا الا كدا وفي الاخرة الا جهدا والزم الله تعالى قلبه هما لا ينقطع عنه ابدا وشغلا
لا يفرغ منه ابدا وفقرا لا ينال غناه ابدا واملا لا يبلغ منتهاه ابدا يابن ادم كل يوم
ينقص من عمرك وانت لا تدري وكل يوم ياتي رزقك وانت لا تحمدني فلا بالقليل
تقنع ولا بالكثير تشبع يابن ادم ما من يوم جديد الا وياتيك من عندي رزقك
وما من ليل جديد الا وتاتيني الملائكة من عندك بعمل قبيح تاكل رزقي وتعصيني
وانت تدعوني واستجيب لك خيري اليك نازل وشرك الي صاعد فنعم المولى انا
وشر العبد انت تسألني فاعطيتك واستر عليك سوءة بعد سوءة وقبيحة
بعد قبيحة فاستحي منك ولا تستحي مني وتنساني وتذكر غيري وتخاف الناس
وتامني وتخاف مقتهم وتامن غضبي يابن ادم لا تكن ممن يطوي التوبة
بطول الامل ويرجو الاخرة بغير العمل ويقول قول الزاهدين ويعمل عمل المنافقين ان
اعطي لم يقنع وان منع لم يصبر يامر بالخير ولا يفعله وينهى عن الشر ولا ينتهي عنه

ويحب الصالحين وليس منهم ويبغض المذنبين وهو منهم يا ابن ادم ما من يوم
جديد الا والارض تخاطبك وتقول لك يا ابن ادم تمشي مرحا على ظهري ومصيرك
في بطني يا ابن ادم تذنب على ظهري وتعذب في بطني يا ابن ادم انا بيت الوحدة
وانا بيت الوحشة وانا بيت الظلمة وانا بيت الهوام وانا بيت العقارب والحيات
فاعمرني ولا تخربني يا ابن ادم ما خلقتكم لاستكثر بكم من قلة ولا لانس بكم من
وحشة ولا لاستعين بكم على امر عجزت عنه ولا لاجل منفعة ولا لدفع مضرة بل خلقتكم
لتعبدوني وتشكروني وتسبحوني بكرة واصيلا ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم
وصغيركم وكبيركم وحركم وعبدكم وانسكم وجنكم اجتمعتم على طاعتي لما زاد في
ملكي مثقال ذرة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم وصغيركم وكبيركم وحركم
وعبدكم وانسكم وجنكم اجتمعتم على معصيتي ما نقص ذلك في ملكي مثقال ذرة
ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغني عن العالمين يا عبيد الدراهم
والدنانير اني ما خلقت لكم الدنيا الا لان تاكلوا فيها رزقي وتلبسوا فيها ثيابي
وتغرسوا فيها عملي فاخذتم كتابي فجعلتموه تحت اقدامكم واخذتم الدنيا و

وجعلتموها فوق رؤسكم ورفعتم فيها بيوتكم وخفضتم بيوتي وانتم بيوتكم واوحشتم
بيوتي فلا انتم عبيد بل احرار ابرار يا عبيد الدنيا انما مثلكم كالقبور المجصصة
يرى ظاهرها مليحا وباطنها قبيحا يا ابن ادم كما لا يغني المصباح فوق البيت من ظلمة
داخله فكذلك كلامكم مع افعالكم الردية يا ابن ادم اني لم اخلقكم عبثا ولا جعلتكم
سدى ولا انا بغافل عما تعملون وانكم لن تنالوا ما عندي الا بالصبر على ما تكرهون
في طلب رضائي والصبر على طاعتي ايسر عليكم من حر النار وعذاب الدنيا ايسر عليكم
من عذاب الاخرة يا ابن ادم كلكم ضال الا من هديته وكلكم مريض الا من شفيته وكلكم
فقير الا من اغنيته وكلكم هالك الا من انجيته وكلكم مسيء الا من عصمته وكلكم
عار الا من كسوته وكلكم جايع الا من اطعمته وكلكم ضايع الا من رعيته فتوبوا الي
ارحمكم ولا تهتكوا استاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم يا ابن ادم لا تلعنوا الخلق
فترجع اللعنة عليكم يا ابن ادم استقامت سمواتي في الهواء بلا عمد باسم من اسمائي
ولا تستقيم قلوبكم بالف موعظة من كتابي يا ايها الناس كما لا يلين الحجر في الماء كذلك
لا تنفع الموعظة للقلوب القاسية يا ابن ادم كيف لا تجتنبون الحرام واكتساب الاثام

ولا تخافون النيران ولا تتقون من غضب الرحمن فلولا مشايخ ركع واطفال رضيع وبهائم
رتع وشباب خشع لجعلت السماء فوقكم حديدا والارض تحتكم رصاصا والتراب رمادا
ولا انزلت عليكم من السماء قطرة ولا انبت لكم من الارض حبة واصببت عليكم العذاب صبا.
يابن ادم قد جاءتكم الحق من ربكم الاية فانكم لم تحسنوا الا لمن احسن اليكم ولم
تصلوا الا من وصلكم ولا تكلموا الا من كلمكم ولم تطعموا الا من اطعمكم ولم تنصفوا الا من
انصفكم ولم تكرموا الا من اكرمكم فليس لاحد على احد فضل انما المؤمنون الذين امنوا بالله
ورسوله والذين يحسنون من اساء ويصلون لمن قطعهم ويطعمون لمن احرمهم وانصفوا من
خانهم وكلموا من هاجرهم واكرموا من اهانهم يا ايها الناس انما الدنيا دار من لا
دار له ومال من لا مال له وبها يجمع من لا عقل له وبها يفرح من لا يقين له وعليها يحرص من
لا توكل له ويطلب شهواتها من لا معرفة له فمن اخذ نعمة زائلة وحيوة منقطعة و
شهوة فانية فقد ظلم نفسه وعصى ربه ونسي اخرته وغرت حيوته يابن ادم اذكروا
نعمتي التي انعمت عليكم الاية فكما لا تهتدون السبيل الا بالدليل فكذلك لا تهتدون
طريق الجنة الا بالعلم وكما لا تجمعون المال الا بالتعب كذلك لا تدخلون الجنة الا

بالصبر على العبادة فتقربوا الى النوافل واطلبوا رضائي برضاء المساكين فان رضائي
لا يفارقهم طرفة عين يا موسى اسمع ما اقول والحق ما اقول انه من تكبر على مسكين حشرته
يوم القيمة على صورة الذرة تحت اقدام الناس ومن تعرض لهتك ستر مؤمن هتكت
ستره سبعين مرة ومن تواضع عالما رفعته في الدارين ومن اهان مؤمنا فقد بارزني
بالمحاربة ومن احب مؤمنا سامحته الملائكة في الدارين في الدنيا سرا وفي الاخرة
جهرا يابن ادم اطيعوني بقدر حوائجكم الي واعصوني بقدر صبركم على
النار وتزودوا للدنيا بقدر سكونكم فيها وتزودوا للاخرة بقدر بقائكم فيها
ولا تنظروا الى اجالكم المتاخرة وارزاقكم الحاضرة وذنوبكم المستورة فكل شيء
هالك الا وجهه ولو خفتم من النار كما خفتم من الفقر لاغنيتكم من حيث لا تحتسبون
ولو رغبتم في الجنة كما رغبتم في الدنيا لاسعدتكم في الدارين ولا تميلوا قلوبكم بحب
الدنيا فزوالها قريب يابن ادم كم من سراج اطفاءه الريح وكم من عابد افسده العجب
وكم من فقير افسده الفقر وكم من غني افسده الغنى وكم من صحيح افسده العافية
وكم من عالم افسده العلم يابن ادم زادعوني وارجوني واسئلوني وعاملوني

ان ربكم عندي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ولا تنفد
خزائني ولا ينقص ملكي وانا الوهاب يا ابن آدم دينك لحمك ودمك فان صلح
دينك صلح دمك ولحمك وان فسد دينك فسد لحمك ودمك فلا تكن كالمصباح
يضيء للناس ويحرق نفسه واخرج حب الدنيا عن قلبك فاني لا اجمع حبي وحب
الدنيا في قلب واحد ابدا وارفق نفسك في جمع الرزق فان الرزق مقسوم و
الحريص محروم والبخيل مذموم والنعمة لا تدوم والاجل معلوم وخير الحكمة خشية
الله تعالى وخير الغنى القناعة وخير الزاد التقوى وشر ما اصلحكم الكذب وشر
النميمة وما ربك بظلام للعبيد يا ايها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون
وكم تنهون عما لا تنتهون وكم تأمرون بما لا تعملون وكم تجمعون ما لا تأكلون وكم
التوبة يوما بعد يوم تؤخرون وعاما بعد عام تنتظرون الكم من الموت امان
ام بايديكم براءة من النيران ام تحققتم الفوز بالجنان ابطرتكم النعم وغركم
من الله تعالى طول الامال فلا تغرنكم الصحة والسلامة فان اياكم معلومة و
انفاسكم معدودة واسراركم مكشوفة واسائكم مسؤولة فاتقوا الله يا اولي الالباب

لعلكم

١٣

لعلكم تفلحون وقدموا ما في ايديكم لما بين ايديكم يا ابن آدم انك تقدم على عملك
فانك في هدم عمرك من يوم خرجت من بطن امك وتدنو يوما بعد يوم من قبرك فلا تكن
كالحطب الذي يحرق نفسه بالنار ولغيره لا اله الا الله حقا حقا محمد عبدي ورسولي يا ابن آدم
انا ملك لا ازول اعمل بما امرتك وانته عما نهيتك حتى اجعلك ملكا لا تزول يا ابن آدم
انا حي لا اموت اعمل بما امرتك وانته عما نهيتك حتى اجعلك حيا لا تموت يا ابن آدم
انا ملك اذا قلت لشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك وانته عما نهيتك حتى تقول لشيء كن
فيكون يا ابن آدم اذا كان قولك مليحا وعملك قبيحا فانت راس المنافقين واذا كان ظاهرك
مليحا وباطنك قبيحا فانت اهل الهالكين يا ابن آدم لا تدخل جنتي الا من تواضع لعظمتي
وقطع نهاره بذكري وكف نفسه عن الشبهات من اجلي ويواخي الغريب ويواسي
الفقير ويرحم المصاب ويكرم اليتيم ويكون له كالاب الرحيم وللارامل كالزوج
الشفيق فمن كان هذه صفته ان دعاني لبيته وان سألني اعطيته يا ابن آدم الى
كم تشكوني والى كم تكفروني ولست بظلام للعبيد والى متى تجحد نعمتي
ربوبيتي وليس لك رب غيري والى متى تهجرني ولم اجفك واذا طلبت الطبيب

لبد نك فمن يشفيك من ذنوبك فقل شكرت وسخطت قضآئى فبك واذا لم يجد
احدكم قوة ثلثة ايام وقال انا بشئ ولست بخير فقد جحد نعمتى ومن منع الزكوة من
ماله فقد استخف بكتابى واذا علم بوقت الصلوة ولم يفرغ لها فقد غفل عنى واذا
قال احدكم ان الخير من عندى والشر عند ابليس فقد جحد ربوبيتى وجعل ابليس شريكا
لى اصبر وتواضع ارفعك وارفعك واشكرلى ازدك واستغفرلى اغفرلك و
ادعنى استجب لك واسئلنى اعطك وتصدق الى ابارك لك فى رزقك
وصل رحمك انسئ فى اجلك واطلب منى العافية بطول الصحة شاو واهل الآخرة
ولا تسلم بشرطان لا تخالفهم والسلامة فى الوحدة والاخلاص فى الورع والزهد
فى التوبة والعبادة فى العلم والغناء فى القناعة ما ما العشر يابن ادم كيف تطمع فى العبادة
مع الشبع وكيف تطلب جلاء القلب مع كثرة النوم وكيف تطمع فى الخوف من
الله تعالى مع خوف الفقر وكيف تطمع فى الورع مع الحرص على الدنيا وكيف تطمع فى
حب الله تعالى مع حب الدنيا وكيف تطمع فى مرضات الله تعالى مع احتقار الفقراء والمساكين
يابن ادم لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف من الاذى ولا حسب ارفع من الادب

ولاشفيع

ولا شفيع كالتوبة والعبادة لا عبادة كالعلم ولا صلوة الا من الخشية ولا فقر الا بالقبر
ولا عبادة كالتوفيق ولا قرين ازين من العقل ولا رفيق اشين من الجهل ما ما العشر
عشر يابن ادم تفرغ لعبادتى املأ قلبك غنى ويديك رزقا وجسمك راحة
ولا تغفل عن ذكرى فاملأ قلبك فقرا ويديك تعبا وصدرك هما وجسمك سقاما
ودنياك عسرا يابن ادم الموت يكشف اسرارك والقيمة تبلوا اخبارك والكتاب
يهتك استارك واذا اذنبت ذنبا صغيرا فلا تنظر الى صغره ولكن انظر الى من
عصيت واذا رزقت رزقا قليلا فلا تنظر الى قلته ولكن انظر الى من رزقك
اياه يابن ادم لا تامن من مكرى فان مكرى اخفى عليك من دبيب النمل على الصفا
فى الليلة المظلمة يابن ادم هل اديتم فرائضى كما امرتكم وهل واسيتم المساكين
باموالكم وهل احسنتم الى من اساء اليكم وهل عفوتم من ظلمكم وهل وصلتم من قطعكم
وهل انصفتم من خانكم وهل كلمتم من هاجركم وهل ادبتم اولادكم وهل سئلتم
العلماء عن امر دينكم ودنياكم فانى لا انظر الى صوركم ولا الى محاسنكم ولكن نظر
الى قلوبكم واعمالكم وارضى بهذه الخصال ما ما العشر يابن ادم انظر الى نفسك والى

جميع خلقى فان وجدت احدا اعز عليك من نفسك فاصرف كرامتك اليه والا
فاكرم نفسك بالتوبة والعمل الصالح ان كانت عليك عزيزة يا ايها الذين
امنوا اذكروا نعمة الله عليكم واتقوا الله قبل يوم القيمة ويوم الواقعة ويوم التغابن
ويوم الحاقة ويوم كان مقداره خمسين الف سنة ويوم لا ينطقون ويوم لا يؤذن لهم
فيعتذرون ويوم الطامة ويوم الصاخة ويوما عبوسا قمطريرا ويوم لا تملك نفس
لنفس شيئا ويوم الدمدمة ويوم الزلزلة ويوم القارعة فاتقوا الله مواقع الجبال
قبل الصيحة والزلازل اذا شيب من هوله الاطفال ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا
وعصينا يا ايها الذين امنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا يا موسى ابن عمران يا صاحب
البيان اسمع كلامى لو انا الو انا انى انا الله الملك الديان ليس بينى وبينك ترجمان
بشر اكل الربوا والعاق لوالديه بغضب الرحمن ومقطعات النيران يا ابن ادم
اذا وجدت قساوة فى قلبك وسقاما فى بدنك وحرمانا فى رزقك فاعلم انك تكلمت
فيما لا يعنيك يا ابن ادم لا يستقيم دينك حتى يستقيم قلبك ولا
يستقيم قلبك حتى يستقيم لسانك ولا يستقيم لسانك حتى تستحيى من ربك

واذا نظرت فى عيوب الناس فنسيت عيوبك فقد ارضيت الشيطان واغضبت
الرحمن يا ابن ادم لسانك اسد ان اطلقته اهلك وهلاكك فى طرف لسانك يا ابن ادم
ان الشيطان لكم عدو مبين فاتخذوه عدوا فاعلموا اليوم الذى تحشرون فيه الى الله
فوجا فوجا وتقفون بين يدى الله صفا صفا وتقرؤن الكتاب حرفا حرفا وتسئلون
عما تعملون سرا وجهرا ثم يساقون المتقون الى الجنان وفدا وفدا والمجرمون الى جهنم وردا
وردا اكفاكم من الله وعدا ووعيدا فانى انا الرب فاعرفونى وانا المقصود فاقصدونى
وانا المنعم فاشكرونى وانا الغفار فاستغفرونى وانا العالم بالسرائر فاحذرونى شهد الله
انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين
عند الله الاسلام وبشر كل محسن بالجنة والمسيئ هالك ومن عرف الله فاطاعه نجى
ومن عرف الشيطان فعصاه سلم ومن عرف الحق فاتبعه امن ومن عرف الباطل فاتقاه
فاز ومن عرف الدنيا فدفعها خلص ومن عرف الاخرة فطلبها وصل ان الله يهدى من
يشاء واليه تقلبون يا ابن ادم اذا كان الله تعالى قد تكفل لك بالرزق فطول
اهتمامك لماذا واذا كان الخلف منى حقا فالبخل لماذا وان كان ابليس عدوا فالغفلة

لماذا وان كان الحساب والمرود على الصراط حقا فالجمع لماذا وان كان عقاب الله
تعالى بالنار حقا فالمعصية لماذا وان كان ثواب الله تعالى في الجنة حقا فالاستراحة
لماذا وان كان كل شيء بقضائي وقدري فالجزع لماذا لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما اتيكم يا ابن ادم اكثر من الزاد فان الطريق بعيد بعيد وجدد السفينة فان
البحر عميق وخفف الحمل فان الصراط دقيق دقيق واخلص العمل فان الناقد بصير بصير
واخر نومك الى القبر وفخرك الى الميزان وشهوتك الى الجنة وراحتك الى الاخرة ولذتك
الى الحور العين وكن لي اكن لك وتقرب الي باستهانة الدنيا وتبعد من النار وتبغض
الفجار وحب الابرار فان الله لا يضيع اجر المحسنين يا ابن ادم كيف تعصوني وانتم تجزعون
من حر الشمس والرمضاء وان جهنم لها سبع طبقات فيها نيران تاكل بعضها بعضا وفي
كل واحد منها سبعون الف واد من النار وفي كل واد سبعون الف شعب من النار
في كل شعب سبعون الف مدينة من النار وفي كل مدينة سبعون الف قصر من النار وفي كل
قصر سبعون الف دار من النار وفي كل دار سبعون الف بيت من النار وفي كل بيت سبعون
الف بئر من النار وفي كل بئر سبعون الف تابوت من النار وفي كل تابوت سبعون الف عقرب

من النار وعلى كل تابوت سبعون الف شجرة من الزقوم وفي تحت كل شجرة سبعون الف
وتد من النار مع كل وتد سبعون الف سلسلة من النار وفي كل سلسلة سبعون الف ثعبان
من النار وطول كل ثعبان سبعون الف ذراع وفي جوف كل ثعبان بحر من السم الاسود
ولكل عقرب سبعون الف ذنب من النار طول كل ذنب سبعون الف ذراع وفي كل ذنب
سبعون الف فقار وفي كل فقار سبعون الف رطل من السم الاحمر فيقسم احلف والطور
وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب
ربك لواقع ما له من دافع يا ابن ادم ما خلقت هذه النيران الا لكل كافر
وبخيل ونمام وعاق الوالدين واكل الربوا ومانع الزكوة والزاني وجامع الحرام وناسي القران
ومؤذي الجيران الا من تاب وامن وعمل صالحا فارحموا انفسكم يا عبادي فان الابدان
ضعيف والسفر بعيد والحمل ثقيل والصراط دقيق والنار تلظى والمنادي اسرافيل والقاضي
رب العالمين يا ايها الناس كيف رغبتم في الدنيا فانها فانية ونعيمها زايلة ووجودها
منقطعة فان عندي للمطيعين الجنان بابوابها الثمانية في كل جنة سبعون الف روضة
من الزعفران وفي كل روضة سبعون الف مدينة من اللؤلؤ والمرجان وفي كل مدينة سبعون

الف قصر من الياقوت وفى كل قصر سبعون الف دار من الزبرجد وفى كل دار سبعون الف
بيت من الذهب وفى كل بيت سبعون الف دكان من الفضة وفى كل دكان سبعون الف
الف مائدة وعلى حول كل دكان سبعون الف سرير من الذهب الاحمر وعلى كل مائدة سبعون
الف صحفة من الجواهر وفى كل صحفة سبعون الف لون من الطعام وعلى حول كل سرير سبعون
الف نهر من ماء الحيوان واللبن والخمر والعسل المصفى وفى وسط كل نهر سبعون الف لون من
السماك كذلك فى كل بيت سبعون الف خيمة من الارجوان وعلى كل فراش سبعون الف حور من
الحور العين بين يديها سبعون الف وصيفة كانهن بيض مكنون وعلى راس كل قصر من
تلك القصور سبعون الف قبة من الكافور وفى كل قبة سبعون الف هدية من الرحمن ما لا
عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وناكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون
وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كانوا يعملون ولا يموتون ولا يهرمون ولا يحزنون
ولا يبكون ولا يتعبدون ولا يصلون ولا يصومون ولا يمرضون ولا يبولون ولا يتغوطون
لا يمسهم فيها نصب وما هم منها بمخرجين فمن طلب رضائى ودار كرامتى وجوارى فليطلبها
بالصدق وبالاستهانة بالدنيا والقناعة بالقليل شهدت نفسى لنفسى انه لا اله الا

انا وعيسى وعزير عبداه من عبادى ورسولاه من رسلى توراة ... عشر
يابن ادم المال مالى وانت عبدى وما لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت
او تصدقت فابقيت وانما انت على ثلثة اقسام فواحد لى وواحد لك وواحد بينى
وبينك واما الذى لى فروحك واما الذى لك فعملك واما الذى بينى وبينك فمنك
الدعاء ومنى الاجابة يابن ادم تورع تعرفنى وتجوع تربنى واعبدنى تجدنى وتفرد
تصلنى يابن ادم اذا كانت الملوك تدخل النار بالجور والعرب بالعصبية والعلماء
بالحسد والفقراء بالكذب والتجار بالخيانة والحراث بالجهالة والعباد بالرياء
والاغنياء بالكبر فاين من يطلب الجنة يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا
تموتن الا وانتم مسلمون توراة بعربى يابن ادم مثل العلم بلا عمل كمثل الرعد والبرق
بلا مطر ومثل العمل بلا علم كمثل الشجر بلا ثمر ومثل العلم والعمل بلا زهد وخشية
كمثل من يزرع على الرمل ومثل العلم عند الاحمق كمثل الدر والياقوت عند البهيمة و
مثل الموعظة عند من لا يرغب فيها كمثل المزمار عند القبور ومثل المتصدق بالحرام
كمثل من يغسل القذر بالبول ومثل الصلوة بلا وضوء كمثل الجسد بلا روح ومثل العمل

بلا توبة كمثل البنيان بلا اساس اَفامنوا مكر الله بلا ذكوة المال فلا يامن مكر الله
الا القوم الخاسرون يابن ادم بقدر ما يميل قلبك الى الدنيا اخرج محبتي عن قلبك
فاني لا اجمع حبي وحب الدنيا في قلب واحد ابدا تجرد لعبادتي واخلص من الرياء
علك البك محبتي اقبل الي وتفرغ لذكري اذكرك عند ملائكتي الخبر الحادي والعشرون يابن ادم
اذكرني بتذلل اذكرك بتفضل اذكرني بمجاهدة اذكرك بمشاهدة اذكرني فوق
الارض اذكرك تحت الارض اذكرني في الصحة والنعمة اذكرك في الوحدة والشدة
اذكرني بالطاعة اذكرك بالمغفرة اذكرني في الصحة والغنى اذكرك في الفقر
والعناء اذكرني بالصدق والصفا اذكرك في الملأ الاعلى اذكرني بالاحسان
على الفقراء اذكرك بالجنة المأوى اذكرني بالعبودية اذكرك بالربوبية اذكرني
بالتضرع اذكرك بالتكرم اذكرني بالتلفظ اذكرني بالتلطف اذكرني بترك الدنيا
اذكرك بنعيم البقاء اذكرني في الشدة اذكرك بالنجاة الكاملة الخبر الثاني والعشرون
يابن ادم اذكرني استجب لكم ادعوني بلا غفلة استجب لكم بلا سهلة ادعوني بالقلوب
الخالية استجب لكم بالدرجات العالية ادعوني ببقاء ذائلة استجب لكم

بكرامة

بكرامة كاملة ادعوني بالاخلاص والتقوى استجب لكم بالجنة المأوى ادعوني بالخوف
والرجاء اجعل لكم من كل امر فرجا ومخرجا ادعوني بالاسماء العليا استجب لكم ببلوغ
المطلب الاسنى ادعوني في دار الحزن والعناء استجب لكم في دار الثواب والبقاء
يابن ادم كم تقول الله الله وفي قلبك غير الله ولسانك بذكر الله وتخاف غير الله و
ترجو غير الله ولو عرفت الله لما احببت غير الله وللذنب وتستغفر فان الاستغفار
مع الاصرار توبة الكذابين فما ربك بظلام للعبيد الخبر الثالث والعشرون يابن ادم اجلك
يضحك من حرصك فاحتمل فان رزقك مقسوم معروف مكتوب مخزون فبادر
للموت بعملك الخير قبل الموت فان رزقك لا ياكله غيرك نحن قسمنا بينهم معيشتهم
في الحيوة الدنيا الاية يابن ادم الدنيا مر على اوليائي لكي يحبون لقائي وحلوا على اعدائي
لكي يكرهون لقائي يابن ادم الموت نازل بك وان كرهت واصبر لحكم ربك فانك
باعيننا الاية يابن ادم تريد واريد ولا يكون الا ما اريد فمن قصدني عرفني ومن
عرفني ارادني ومن ارادني طلبني ومن طلبني وجدني ومن وجدني خدمني ومن
خدمني ذكرني ومن ذكرني ذكرته برحمتي الخبر الرابع والعشرون يابن ادم لا يخلص عملك حتى

[illegible]

تذوق اربع موتات الموت الاحمر والموت الاصفر والموت الابيض والموت الاسود
فالموت الاحمر احتمال الجفاف وكف الاذى والموت الاصفر الجوع والاقتصاد والموت
الابيض العزلة والموت الاسود مخالفة النفس والهوآء ولا تتبع الهوى فيضلك عن
سبيل الله تعالى مورد الخامس والعشرون يا ابن ادم ملآئكتي يتعاقبون بالليل والنهار ليكتبوا عليك
ما تقول وتفعل من قليل وكثير فالسمآء تشهد بما رات منك والارض تشهد عليك بما عملت
على ظهرها والشمس والقمر والنجوم يشهدون عليك بما تقول وتفعل وانا مطلع عليك
مخفيات خطرات قلبك ولا تغفل عن نفسك فان لك في الموت شغلا وعن قليل انت
راحل وكل ما قدمته من الخير والشر حاصل بلا زيادة ولا نقصان وتشوفني غدا ما كنت
فاعلا يا ابن ادم ان الحلال ليس ياتيك الا قطرة قطرة والحرام ياتيك كالسيل فمن صفى
عيشه صفى دينه مورد السادس والعشرون يا ابن ادم لا تفرح بالغنى فلست بمخلد ولا تجزع من الفقر
ولين علك بحكم واجب ولا تقنط بالبلآء فان الذهب يجرب بالنار والمومن يجرب بالبلآء
فان الغني عزيز في الدنيا وذليل في الاخرة والفقير ذليل في الدنيا وعزيز في الاخرة ابقى
وابقى يا ابن ادم اذا رايت الضيف عندك محبوسا اكثر من ثلثة ايام فقل اعوذ

بالله

بالله من غضب الله مورد السابع والعشرون يا ابن ادم المال مالي وانت عبدي والضيف رسولي
فاذا منعت مالي من رسولي فلا تطمع في جنتي ونعمتي بنعيمه يا ابن ادم المال مالي والاغنيآء وكلائي
والفقرآء عيالي فمن بخل بمالي على عيالي ادخلته النار ولا ابالي يا ابن ادم ثلث ومن حبي
عليك زكوة مالك وصلة رحمك واقرآء ضيفك فاذا لم تفعلهن فاني اجعلك جزعا
واجعلك نكالا للعالمين يا ابن ادم اذا لم ترحم جارك كما ترى حق عيالك لم انظر اليك
ولم اقبل عملك ولم استجب دعآئك مورد الثامن والعشرون يا ابن ادم لا تتكبر على مثلك فان اولك
نطفة قذرة من مني مذرة من اي وجه خرجت من مخرج البول بين الصلب والترائب
يا ابن ادم اذكرني ذل موقفك غدا بين يدي فاني لم اغفل من سرآئرك طرفة عين واني
عليم بذات الصدور مورد التاسع والعشرون يا ابن ادم كن سخيا فان السخا من حسن اليقين و
اليقين من الايمان والايمان من الجنة يا ابن ادم اياك من البخل فان البخل من الكفر
والكفر من النار يا ابن ادم اتق دعوة المظلومين فانها لا يحجبها شئ عني ولولا اني
احب الصفح والمغفرة لما ابليت اياك بالذنب ثم رددته الى الجنة يا ابن ادم
لولا ان المعاصي شئ عندي لما ابليت احدا بالذنب يا ابن ادم اعطيتك

الاوقات تشبع نه

لك الايمان والمعرفة بغير سؤال ولا تضرع وكيف ابخل عليك بالجنة والمغفرة مع سؤالك
وتضرعك على الثلثون يا ابن ادم اذا اعتصم بي عبدي هديته واذا توكل على
كفيته واذا توكل على غيري قطعت اسباب السموات والارض عنه يا ابن ادم لا تدع
صلوة الضحى فان تصليها يدعوا له ما طلعت عليه الشمس يا ابن ادم ضيعت امري وركبت
معصيتي فمن الذي يمنعك من عذابي يوم القيمة الحادي والثلثون يا ابن ادم احسن خلقك
مع الناس حتى احبك واحببتك في قلوب الصالحين واغفر ذنبك يا ابن ادم ضع يدك
الى صدرك فيما تحب لنفسك فاحب للمسلمين يا ابن ادم لا تحزن على ما فاتك من الدنيا
ولا تفرح بما اوتيت منها فان الدنيا اليوم لك وغدا لغيرك يا ابن ادم اطلب الاخرة و
دع الدنيا فان يسيرا من الاخرة خير من الدنيا وما فيها الثاني والثلثون يا ابن ادم انت
في طلب الدنيا والاخرة في طلبك انت في طلب الحيوة والموت في طلبك يا ابن ادم تهيئ
للموت قبل ورودك ولو تركت الدنيا للاخرة من عبادي لتركتها للانبياء حتى
يدعوا عبادي الى طاعتي يا ابن ادم كم من غني قد جعل الموت فقيرا وكم من ضاحك
قد صار بالموت باكيا وكم من عبد بسطت له الدنيا فطغى وترك طاعتي حتى مات

عليه فدخل النار وكم من عبد قترت عليه فصبر ومات فدخل الجنة الثالث والثل
ثون يا ابن ادم اذا اصبحت بين نعمتين عظيمتين لا تدري ايهما اعظم عندك
ذنوبك المستوره عن الناس والثناء الحسن عليك ولو علم الناس ما اعلم منك ما
سلم عليك احد من خلقي فاخلص عملك من الرياء والسمعة فانك عبد ذليل لرب
جليل ما مور لامر وتزود فانك مسافر ولا بد من الزاد لكل مسافر يا ابن ادم خزائني
لا ينفد ابدا ويميني مبسوطة بالعطايا ابدا وبقدر ما تنفقون انفق عليك وبقدر
ما تمسك امسك عليك الرابع والثلثون يا ابن ادم خوف الفقر من سوء الظن بالله تعالى
ومن قلة اليقين تبخل على المساكين يا ابن ادم من اتهمني للرزق فقد شك كتابي ولم
يصدق انبيائي ومن كذب انبيائي فقد جحد ربوبيتي ومن جحد ربوبيتي القاه في النار
على وجهه الخامس والثلثون يا ابن ادم اجعل قلبك موافقا للسانك ولسانك موافقا
لعملك وعملك خالصا من غيري فاني الغفور لا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق مخالف
للسانه ولسانه لعمله وعمله لغير الله يا ابن ادم ما تكلمت بكلمة ولا نظرت بنظرة ولا
خطوة بخطوة الا ومعك ملكان يكتبان لك او عليك السادس والثلثون يا ابن

احمد ١

ادم ما خلقتكم لتجمعوا الدنيا بعضها على بعض بل خلقتكم لتعبدوني طويلا وتشكروني
جزيلا وتسبحوني بكرة واصيلا فان الرزق مقسوم والحريص محروم والبخيل مذموم و
المحسود مغموم والنعمة لا تدوم والنار قد حمى فيوم ومناجات بعد نکوشه يا ابن ادم اخلصني فاني
احب من يخدمني فانك عبد ذليل عاجز ضعيف وانا رب جليل قادر قوي يا ابن ادم
لو ان اخوانك وجد ذنوبك لما جاء اليك فذنوبك كل يوم في الزيادة وعمرك في نقصان
فلا تهدم عمرك في الباطل والغفلة فان اردت المزيد فاصحب ارباب القلوب واحذر
ابناء الدنيا وخالط المساكين يا ابن ادم من تكسر مركبه وصار على لوح من خشب في وسط
البحر ما يكون باعظم مصيبة منك لانك من ذنوبك على يقين ومن عملك على خطر
يا ابن ادم اني اتقرب اليك بالعافية والستر على ذنوبك وانت تتبغض الي بالمعاصي
وعمارتك الدنيا وخرابك الاخرة ومناجات ونمونه يا ابن ادم اذا لم تجالس المفلحين والصالحين
فمتى تفلح يا موسى ابن عمران اسمع ما اقول والحق ما اقول انه ما امن بالله عبد حتى يامن
الناس من شره يعني من ظلمه وكيده ونميمته وغيبته وحسده وبغيه في سره وعلانيته
قل يا موسى للظلمة لا يذكروني فاني لا اذكرهم فان ذكري لهم ان العنهم فمن تاب فلموس

باز بین شد
۱۳۷۱ش